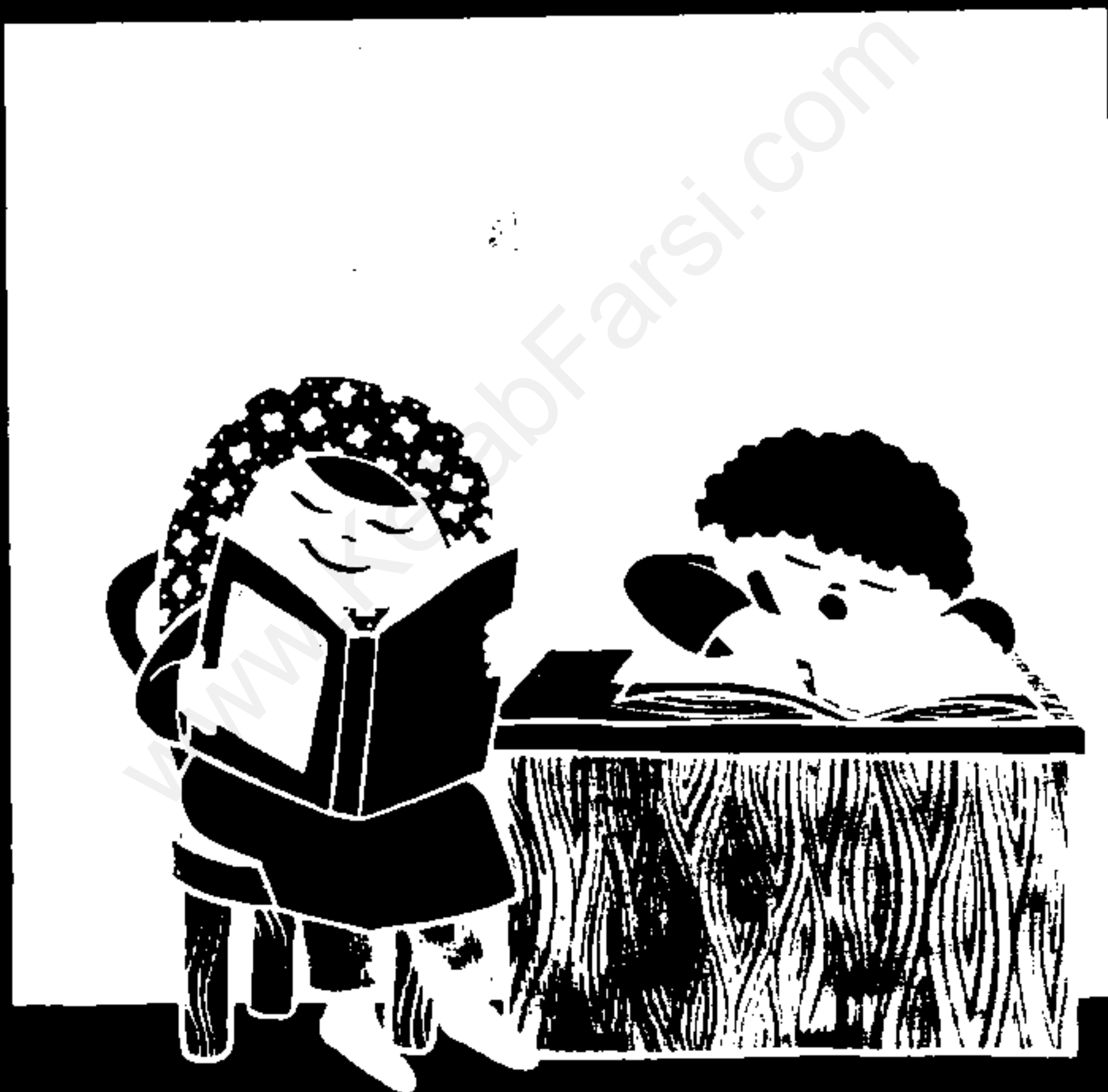


دیکتہ شب



راهنمای اولیا

دیگته شب

برای دانش آموزان کلاس دوم دبستان

ویرایش جدید، منطبق با آخرین تغییرات
کتاب فارسی دوم دبستان

ژاله مساعد



نشرنی

مساعده، ژاله، -

دیگته شب برای دانش آموزان کلاس دوم دبستان: ویرایش
جدید، منطبق با آخرین تغییرات کتاب فارسی دوم دبستان / ژاله
مساعده - [ویرایش ۲] - تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
۶۲ ص. - (راهنمای اولیاء؛ ۲)

ISBN 964-312-327-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات قیما.
چاپ دهم: ۱۳۷۹.

۱. فارسی - املا - کتاب های درسی - راهنمای آموزشی
(ابتدایی). ۲. فارسی - کتاب های درسی - راهنمای آموزشی
(ابتدایی). الف. عنوان

۳۷۲/۶۳۲۰۷

LB ۱۵۷۴ / م ۵ د ۹

۱۳۷۸

م ۷۸-۱۹۳۱۸

کتابخانه ملی ایران



نشر نی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۲۵، نشر نی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸

ژاله مساعده

دیگته شب ۲

(برای دانش آموزان کلاس دوم دبستان)

• چاپ دهم ۱۳۷۹ تهران تعداد ۳۳۰۰۰ نسخه هلیتوگرافی غزال • چاپ معراج

ISBN 964-312-327-8

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۳۲۷-۸

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed in Iran

فهرست مطالب

۷	مروری بر دیکته کلاس اول
۱۲	به کلاس دوم خوش آمدید
۱۳	دوستان جدید
۱۵	تصمیم گیری
۱۷	قدرت خدا
۱۸	حسنک کجایی
۲۰	کوگب خانم
۲۱	کتاب خوب
۲۳	چراغ راهنما
۲۵	دندان شیری
۲۷	نوزاد قشنگ
۲۸	نامه‌ای از یک کودک فلسطینی
۳۰	روباه و زاغ
۳۲	به پدر و مادر خود نیکی کنیم
۳۴	مسافر صحرا
۳۶	روباه و خروس
۳۷	چوپان دروغگو
۳۹	روز خوب پیروزی

۴۱	داستانِ ابریشم
۴۳	دوستانِ ما
۴۴	میهن خویش را کنیم آباد
۴۶	پرواز
۴۸	با حیوانات مهربان باشیم
۵۰	مُرغابیها و لاک پُشت
۵۳	دوازدهم فروردین
۵۳	روز جمهوری اسلامی
۵۵	گرگ و گاو
۵۷	خدا
۵۸	آثار
۶۰	عید مَبْعَث

به نام خدا

سخنی با اولیا

این کتاب بر مبنای فارسی کلاس دوم و نیز واژه‌های به کار برده شده در فارسی اول ابتدایی نوشته شده است. بسیاری از واژه‌های موجود در فارسی دوم به خصوص در بخش اول آن تکرار همان واژه‌هایی است که به احتمال زیاد دانش آموز طی ایام تابستان آن را به دست فراموشی سپرده است. تمرین مجدد واژه‌های مزبور - مروری بر دیکته کلاس اول - در یادگیری دیکته و خواندن متون فارسی دوم بسیار مؤثر خواهد بود.

در تهیه این کتاب سعی ما بر آن بوده است که در دانش آموز نسبت به یادگیری دیکته واژه‌ها و نیز زبان فارسی ایجاد علاقه نماییم. برای رسیدن به این منظور توجه شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

- قبل از شروع کار متن دیکته را در اختیار دانش آموز قرار دهید تا یک بار آن را روخوانی کند.
- در طول نوشتن هرگاه دانش آموز خسته شد از ادامه کار خودداری کنید.
- کلمه‌ها و عبارتها را با حوصله، آرام و شمرده بخوانید.
- هرگاه در طول کار دانش آموز دچار تردید و یا اشتباه می‌شود او را در نوشتن صحیح واژه‌ها کمک کنید.
- همواره توجه داشته باشید که منظور از دیکته تمرین و آموزش است و نه آزمایش، بنابراین سعی کنید در حد توان دانش آموز با او تمرین کنید و با دادن نمره‌های عالی او را به این کار آموزشی علاقمند سازید.

www.KetabFarsi.com

مروری بر دیکته کلاس اول

آ ا - ب ب - ن ن - د د - ر ر - آ آ - م م - س س - ت ت - او او -
 آب - بابا - نان - داد - بار - باران - آنار - دارد - تدارد - بادام - من - دارم - برادر -
 داس - سبند - آسب - دست - تاب - آست - بست - توت - او - دوست - آمد -
 آدم - مار - دانا - ابر - مرد - مادر - در - دندان - تنور

ای ی - ی - ز - ک - ک - پ - پ - و
 سیب - سینی - این - امین - بر می دارد - سوزن - زن - می دوزد - نمک، نمکدان -
 کودک - اکرم - اردک - بز - می کند - توپ - پا - پری - نانوا - می آورد - می دود -
 تند - آسب سواری - می راند - دوات - می آورد - پرویز - می کنند

ا - - - ه - ه - ش - ش
 امروز - دیروز - دبستان - کتاب امین - اسم این پسر - دوست امین - دست نادر -
 کتاب او - سه روز - به مدیر - نامه - می نویسد - آش - کشک - سُستن - آش رشته

ف ق - خ - خ
 مسافر - مسافرت - فردا - کیف - دفتر - دفترشان - پیش پدرشان - می روند -
 امین و اکرم - فراموش - میخ - تخته - بازار - خرید - خانه - ساخت، ساختن -
 گمک کرد - خود - می خورد - نوک - دو - دانه - بُرد - آسمان - درست کرد -
 سبقت می کند - باز شده است - بادبادک - کوزه - خروس - پروانه

ق - چ - ی - گ - گ

فاشق - بُشقاب - اُناق - پیچ - دوچرخه - آچار - چای - بک - سگ - گوسفند
بُزرگ - گردش - برمی گشتند - گرگ - کِشاوَرز - گاری - می بندد - برای - باربری -
استفاده - می تواند - سنگین - بکشد - مداد - مدادش - گم کرده بود - پیدا کرد -
پیش آموزگار بُرد - شناخت - سپاسگزار - سپاسگزاری - دانش آموز - استکان - قند -
شیرین می کنند - می خوانند - خراب می کنند

ج - ه - ل - ل - ی

پرِنج - جوجه - جواد - ماه - نگاه - آنها - ستاره، ستاره ها - همه - مهتاب - به به -
گل - لیوان - لباس، لباسها - سلام - جلال - کلاس - لانه پرنده ها - خانه امین - شاخه
درخت - پرنده زیبای - روی شاخه درخت - سفره سفید - جای بلند - پُرآز
کتابخانه - نزدیک دِیستان - مدرسه ما - خانه ما - کوزه آب - لانه لک لک - جوجه
من - رنگ سفره ما - خورشید - زمین - روشن - روز - می تابد، نمی تابد - آفتاب گرم
می کند - روزهای آفتابی - شب، شبها - شبهایی - تاریک - بیرون - همه جا می دیدند،
نمی دیدند

خوا - خا - ژ - ٔ

خواهر - می خواند - خواب - می خوانند - ژاله - شاخه گلی - پژمرده - همکاری -
کریم - معجید - اکبر - با هم - کار می کنند - بنا - دیوار، دیوارها - سقف خانه ها -
می سازد - نَجار - پنجره، پنجره ها - در، درها - چوب - نقاش - رنگ می زند - نقر -
ساختن - یکدیگر - همکاری

ص - ص - ح - ح

صابون - صورت - مخصوص - حوله - صُبح، صُبحانه - خواب - بیدار - می خورد،
نمی خورد - می شود - نماز می خواند - وقتی، وقتی که - گوش می کنند - یاد
بگیرند - می خواهد، می خواهند - بخوانند - خدا - خشک - باید - مسواک -
دندانها، دندانهایش - اگر - زود - گشتی، گشتیها - دریا - رفت و آمد - کوه - قلّه -

فیل - جنگل - زندگی - رودخانه - می ریزد

ظ - ع - ع - ع - ع - ث - ض - ض - غ - غ - غ - غ - ذ
طَناب - حِیاط - طاهِرہ - فاطِمہ - طَرف - وَسَط - ظُہر - ناظِم، نَظْم - خداحافظ،
خداحافظی - مُواظِب - مَزْرَعَةُ گَنْدَم - مُعَلِّم - بَعْد - شُرُوع - مَوْقِع - جَمْع - هَمْرَاح -
لثہ - کَثِيف - مِثْل - باعِث - دیدار - مَرِيض - حاضِر - بَعْضِي - باغ - أَصْغَر باغبان -
تِيع - غَذا - غَذايِ لَذِيذ - می پَزَد - می گُذارد - لَذَّت - اَذان - وَضوِ اِضافی - عَصْر -
میوه، میوه‌ها، میوه‌های سالم - جُدا - آبگوشت - سبزی - اِنسان - بیمار می خواهند -
صِدا - مَسْجِد - صُبحِ زود - یَکدیگر - حَرف، حَرفها - فارسی یاد گرفتیم - اَکْثَر

خواندن و نوشتن - می دانستیم، نمی دانستیم - هَمان - مِهربان - راهنمایی - هَمیشه -
دَفتر، دَفترها - کتاب، کتابها - پاکیزه - نگاه داریم - دوست، دوستان - باشیم - بشویم،
نشویم - اِحترام بگذاریم - دیگر، دیگران - داشته باشیم - آن، آنها - بَچَه -
سپاسگزاریم - میهن - کِشور - ایران - شَهر، شَهرها - روستا، روستاها - بسیار - دازد -
بَعْضِي از مردم - بَعْضِي دیگر - پیغمبرِ اسلام - فرموده نشانه ایمان است

کوه، کوهستان، کوهستانها - دَشت، دَشتها، دَشتهای قَراوان - دَریا، دَریاها - خوب -
عَزيز - زیبا - پاینده - شَهرهايت - دَشتت - نَهرهايت - اَللَّهُ اَکْبَر - خون شَهِید -
شَهِیدان - خاک - پیوسته - کوی و کوچه - روئیده - لاله - جان، جاتم - قَدا، قَدايت -
نوروز - سال - عید - مَرَدَم - تمیز - پاکیزه - دیدن - روزهای هَفْتَه - یک هَفْتَه -
هَفْت - شنبه - يَکشَنبَه - دوشنبه - سه شنبه - چَهارشَنبَه - پَنجشَنبَه - جُمعه - آخر -
تَعطیل - دَوازده - قَروَردين - اَرديبِهشت - خُرداد - تیر - مُرداد - شَهریور - مِهر -
آبان - آذر - دِي - بَهمَن - اِسفَند - چَهار قَصل - بَهار - تابستان - پاییز - زمستان - ماه،
ماها

هوا - گَم، گَم گَم - گرمتر - بَرگ - بَرگها - شکوفه - دَرَخت - دَرَختها - کِشاوَرز،
کِشاوَرزان - بَرَف - کوه، کوهها - چِشمه، چِشمه‌ها - رود، رودها - سَرَد - زَرَد - گَنْدَم و

جو - مُسلمان، مُسلمانان - توانا، توانایی - دُنیا - زیارت - کعبه - مَکّه - مَراسِم حج -
طول می کشد - شُتر - گاو - قُربان، قُربانی - جَمع - هَمبستگی همه دُنیا - نِشان دَهند -
سرد می شود - می ریزد - می کارند - باز می شود - برف می بَارَد

آزادی - پرنده، پرنندگان - می پرنند - آواز می خوانند - جوجه ها، جوجه هایشان -
لانه - دُرُست می کنند - اینکه - هَسْتند - قَفَس - زِندان - می توانند، نمی توانند
پسازند - پِرنند - دوباره - هَمان طور - تَلاش - فَرَق - هَسْتیم، نِستیم - می خواهَم،
می خواهیم - انجام دَهِیم - قانون - چه قَدَر - خوش - حال، حالت - روستایی - شاد -
خُرم - صفا - باصفا - چه باصفایی - داد و فریاد - دود - ماشین - دل، دلم -
ای کاش - شادمانی - پَر می گشودم

انقلاب - اسلامی - سالِ هزار و سیصد و پنجاه و هفت - ظُلم - شاه - راحت،
ناراحت - بودند - دور - نزدیک - زَمان - می خواستند - رَهِبر، رَهِبری - اِمام خُمینی -
بیرون - استقلال - جُمهوری - هَدَف - خیابان، خیابانها - راه، راه پیمایی - سَر -
سَرکوب - دَستور - هزار، هزاران - تَفَر - مَرَد - گُلوله - به گُلوله بَسْتند - اَمّا - خَشَم،
خَشَمگین - مَجبور شد - فَرار کند - بازگشت - خوش، خوشحال - دَسته - تهران -
سُخَن - سُخَنرانی - پیروز، پیروزی - جَشن

آفریده - ستاره، ستارگان - گیاه، گیاهان - جانور، جانوران - همه چیز - همیشه
می پَرستیم - مَعلَم - دَرس می دهد - می خواهد - بِخوانیم - خوشبخت شویم -
راهنما، راهنمایی - دوست داریم - پیغمبر - همه مَرَدَم - خوشبختی - فِرستاده
است - اِحترام می گذاریم - حَضَرَتِ مُحَمَّد (ص)

قُرآن - دین، دینی - دَستورهای دینِ اسلام - سُخَن - راست، راستگو - دُرُست،
دُرُستکار - باشیم - حَضَرَت - عَمَل - چَند - حَضَرَتِ عَلی (ع) - انجام دَهِید - رَفتار
زِشت - دوری کنید - دیگران - هَمسایه، هَمسایگان - بَهِتر، بَهِترین - دانش - دانا،
داناان - کوشش - اِمروزتان - دِیروز

اول - دوم - بنا - نجار - نقاش - معلم - بچه - لذت - الله - الله اكبر - مکه - اما -
تشکر

سگ چوپان - از ترس سگ - خانه امین - شاخه این درخت - پرندۀ زیبا - لانه
پرندۀها - جای بلند - رنگ سفره - کوزه آب - جوجه من - مدرسه ما - روزهای
آفتابی - شاخه گل - پنجره های خانه - دیوارهای خانه - دست و صورت خود -
صبح زود - در یک طرف خیاط - وسط خیاط - غذای لذیذ - همه دنیا - همه مردم

www.KetabFarsi.com

به کلاس دوم خوش آمدید

چه - بچه - تخت، تخته، تختخواب - سال، امسال - علم، علوم - تعلیم، تعلیمات
دینی - کلاس - لحظه - ریاضی - فارسی - اولین روز درس - با صدای بلند - به نام
خدا - خدای بزرگ و توانا - در جای خود - وارد کلاس می شدند - پاره و کثیف -
پاکیزه و تمیز - کتابهای پیمان - کتابهای تان - یادمان نرود - یادتان باشد - شروع = آغاز -
یار = دوست - یاری فرماید = کمک فرماید - مواظبت کنید = نگهداری کنید - مراقبت
کنید

* پیش از نوشتن دیکته، دور کلمه‌ای که از سه حرف درست شده است، خط بکشید.
من سه دختر خاله و دو پسر عمه دارم. دیروز عصر آنها مهمان ما بودند. من و یکی از
پسر عمه‌هایم که او نیز دانش آموز کلاس دوم است، با هم علوم خواندیم، به هم دیکته
گفتیم و همه تمرینهای فارسی و ریاضی را انجام دادیم. بعد، شروع کردیم به خواندن
تعلیمات دینی. اما ناگهان صدای گریه خواهر کوچکم که با بچه‌ها مشغول بازی بود،
بلند شد. او زمین خورده بود. دست و صورتش کثیف و لباسش پاره شده بود. پس از
چند لحظه مادرم آمد و به او گفت: «گریه نکن عزیزم. بلند شو. برو دست و صورتت را
بشوی و لباست را عوض کن.» آن وقت، به دختر خاله‌ها و پسر عمه‌ام گفت: «بچه‌ها،
یادتان باشد که بزرگترها باید همیشه مراقب کوچکترها باشند و از آنها مواظبت کنند.»

بخش، بخشنده - خوش - خوشبو - شست - شست، شست - نشست - نشستند -
نظم، ناظم، منظم - مرتب - به ترتیب - می شدند - می نشستند - آنها خواندند -
آموزگار خواند - چه نوشته شده است؟ چهار کتاب درسی داریم - امیدوار
هستیم = امیدواریم

* پیش از نوشتن دیکته، زیر حرفی که دو نقطه دارد، خط بکشید.

آیا تو و دوستانت همیشه پاکیزه و مرتب هستید؟ آیا به ترتیب وارد کلاس می شوید؟ در
اولین روز درس، بچه‌ها در حیاط دبستان به صف ایستاده بودند. ناظم مدرسه به آنها

گفت: «دانش آموزان عزیز، همیشه سعی کنید به ترتیب وارد کلاس شوید. به آموزگار سلام کنید و آرام در جای خود بنشینید.» پرنده‌ای روی شاخه درخت نشسته بود و کلاس درس را تماشا می‌کرد. پرنده پس از چند لحظه پَر زد و رفت. پیش از شروع درس، پروانه به دوستش پروین گفت: «امیدوارم که امسال چیزهای تازه یاد بگیریم و به یاری خدا با نمره‌های خوب قبول شویم.» مادر ژیللا و بیژن به آنها گفت: «امسال، باد پاییزی چه زود شروع به وزیدن کرده است! از امروز، باید لباسهای گرم بپوشیم.»

دوستان جدید

آنها - تنها - زده شد - خوانده بود - ایستاده بود - تازه، تازه‌ای - عده، عده‌ای - نگاه، نگاهی - بسیار، بسیاری - بیا، بیایید - برویم - بدهیم - هم - همه - همین - همیشه - دل، دلم، دلش - خوش، خوشحال، خوشحالی - احمد - حیاط - وحید - تفریح - دوست، دوستان - خود، خودمان - سلام، سلامت، سلامتی - شغل - مشغول - می‌خواست - شناخت - ساعت.

* پیش از نوشتن دیکته دور کلمه‌ای که در آن حرف (ح) وجود دارد، خط بکشید.
 آیا تو در اولین روز مدرسه، دوستان جدیدی پیدا کردی؟ وقتی زنگ تفریح زده شد، دانش آموزان با خوشحالی به حیاط دبستان دویدند و مشغول بازی شدند. چند روز قبل، عده‌ای از شاگردان مدرسه ما به یک موزه رفتند. جمعه گذشته، وحید و حمید و احمد، در زمین بازی دوست تازه‌ای پیدا کردند، به نام محمود. آنها مشغول یاد دادن بازی خودشان به محمود بودند، که باد تندی شروع به وزیدن کرد. احمد گفت: «بچه‌ها، بیایید به خانه برگردیم.» وحید نگاهی به ساعت خود کرد و گفت: «باید برویم. فردا بازی خودمان را به محمود یاد می‌دهیم.»

اجازه‌ای - پاکیزه‌ای - تازه‌ای - ایستاده‌ای - شده‌ای - سیاه، سیاهی - کوه، کوهی - همراه - ماه - ماهی - همراهی - نکته - اول - بتا - ذره - دقت - قله - توجه - لذت -

نَجَّار - نَقَّاش - مُرْتَب - مُشَخَّص - رَنگ - زَنگ - زَرَنگ

* پیش از نوشتن دیکته، زیر کلمه‌های (آمد - بود - گنند - گنم - کنیم - داشت - ندارم - می‌گفت - می‌خواست - ایستاده‌ای، ایستاده است) خط بکشید.

دیشب کتابی می‌خواندم به نام «آرزوی ستاره». در این کتاب ستاره که دختر کوچکی بود، آرزوی بزرگی داشت. او دلش می‌خواست پرواز کند. شبی از شبها، خواب دید که تنهای تنها، کنار درختی ایستاده است. در خواب ستاره آسمان آبی بود، آفتاب همه جا را روشن کرده بود و او مثل همیشه با خود می‌گفت: «چه قدر دلم می‌خواهد تا آن طرف آسمان پرواز کنم! اما چگونه؟ من که بال و پر ندارم!» در همین فکر بود که پرنده‌ای بسیار زیبا به سراغش آمد، سلام کرد و گفت: «دختر کوچولو، چرا تنها ایستاده‌ای؟ بیا با هم در آسمان بازی و گردش کنیم.»

حَج - حاجی - حَرَف - سَخَر - صُبْح - صُبْحَانِه - حَوْلِه - حَمَام - رَاخَت - حَضْرَت - مُحَبَّت - اِحْتِرَام - هَدَف - هَشْت - هَفْت - هِزَار - هَشْتَاد - هَفْتَاد - هَمبَسْتگی - هَوَاپِیْمَا - شَهْر - قَهْر - مِهْر - مَهْر - نَهْر - بَهْتَر - چِهَار - شَهید - مَهْتَاب - چِشمِه - رَفْتِه - شَاخِه - شَنِبِه - گُفْتِه - لَوْلِه - گُلولِه - یُوشْتِه - هَفْتِه - هَمسَایِه - هِنْدَوَانِه - سُفْرِه - کُوزِه - مِیُوبِه - آزَادِه - پَنجِرِه - طَاهِرِه - آفَریده

* دور کلمه‌ای که در آن (ه ه) صدای (ا) می‌دهد خط بکشید.

ستاره سلام پرنده را پاسخ داد و گفت: «من دلم می‌خواهد که در آسمان گردش کنم. اما نمی‌توانم.» پرنده زیبا کمی فکر کرد. بعد، آواز مخصوصی خواند و دوستانش را صدا کرد. پس از چند لحظه، پرندگان زیادی به سراغ آنها آمدند. همه پرنده‌ها بالهای قشنگ و رنگارنگ داشتند. سپس پرنده زیبا، دوست جدیدش را معرفی کرد. پرنده‌ها با خوشحالی گفتند: «چه خوب، ما یک دوست تازه پیدا کرده‌ایم.» عده‌ای از آنها گفتند: «بیایید به ستاره پرواز کردن یاد بدهیم.»

خوب بچه‌ها، من پایان این داستان را نمی‌دانم. چون در این لحظه به خواب رفتم و نتوانستم بقیه قصه را بخوانم!

تصمیم کبری

آوردن، بیاور - دیدن، بین، ببین - خواندن، بخوان، می خواند - گشتن، گشت - گذاشتن، گذاشته، گذاشته‌ای - دیده‌اید، ندیده‌اید - دَوید، ندَوید - نگرفت - داستان، داستاتم، داستانت، داستانش - گم - پیدا - جلد خیس - خشک - فکر، فکری - عجب، عجیب، تعجب - کبری - تصمیم، تصمیمی - نزدیک - لباسها، لباسهایش - ناگهان - ایستاده بود - نشسته بود - اسباب بازی، اسباب بازیها - به طرف حیاط - جلد زیبای کتاب

* زیر حرف (پ پ) و (چ چ) خط بکشید.

پروین کتاب داستان جدیدی خریده است. امروز بعد از ظهر، دوستش پروانه از او پرسید: «آیا کتاب داستانت را خوانده‌ای؟» پروین گفت: «بله. خوانده‌ام. می خواهی تو هم آن را بخوانی؟» پروانه خوشحال شد و گفت: «البتّه. خیلی متشکرم.» توپ مصطفی گم شده بود. او زیر میز و صندلی و زیر تخت اتاقش را گشت. توی باغچه، بین درختها و حتی روی پشت‌بام را هم گشت. اما توپش را پیدا نکرد. مصطفی به خواهرش طوبی و برادرش مرتضی گفت: «توپم گم شده است. شما می دانید کجاست؟» آنها هم این طرف و آن طرف را گشتند. ولی بی فایده بود و نتوانستند آن را پیدا کنند. بچه‌ها، می دانید توپ مصطفی کجا بود؟ درست وسط حیاط همسایه بود.

* دور کلمه‌ای که در آن (ت ت) وجود دارد، خط بکشید.

لباسها و کتابها و اسباب بازیهای موسی همیشه پاکیزه و مرتب است. کبری دفتر نقاشی خود را به آموزگار نشان داد. معلم تعجب کرد و گفت: «چه نقاشیهای قشنگی! آفرین کبری!» صغری با یکی از دوستانش کنار رودخانه نشسته بود. ناگهان چشمش به یک ماهی افتاد. او لحظه‌ای فکر کرد. بعد ماهی را که دور می شد، به دوستش نشان داد و گفت: «ببین... این ماهی کوچک در این رودخانه بزرگ به کجا می رود؟» آموزگار از مبصر کلاس پرسید: «تخته پاک‌کن نیست. آن را کجا گذاشته‌ای؟» مبصر فکری کرد و ناگهان یادش آمد که آن را به جای کتاب در کیفش گذاشته است! دیروز، از مدرسه که

برمی‌گشتم، برادرِ کوچکم را دیدم که سرِ کوچه نشسته بود. او از دور من را دید. خوشحال شد و به طرفم دوید.

*** دور کلمه‌های (دهد - دهم - نشود - می‌خواند) خط بکشید.**

روزی از روزها، برادرم زیر درختِ وسطِ حیاطِ نشسته بود و کتابِ داستان می‌خواند. من هم در گوشهٔ اتاقم نشسته بودم و کتابهای علوم و تعلیمات دینی خود را جلد می‌کردم. ناگهان برادرم صدایم زد. با خوشحالی به طرفش دویدم. زیرا فکر کردم که می‌خواهد کتابِ داستانش را به من نشان دهد. اما وقتی که نزدیک رفتم خیلی ناراحت شدم. چون او گفت: «کبری، برو کیفم را بیاور. می‌خواهم تمرینهای ریاضی را انجام دهم.» به او گفتم: «خودت برو کیفیت را بیاور. مگر نمی‌دانی که آدم باید خودش کارِ خود را انجام دهد؟» در این لحظه، مادر که به حیاط آمده بود، گفت: «کبری درست می‌گوید. هر کسی باید کارش را خودش بکند و مزاجم دیگران نشود.»

بالا - پایین - زود - دیر - زودتر - دیرتر - پایان - پرسش - پاسخ - تعریف - پیشنهاد - نتیجه - بازی، بازیها - بخش، بخشها - کلمه، کلمه‌ها - صدا، صداها - غم - قم - بوق - دوغ - داغ - چاق - چراغ - چماق - سراغ - چلاق - کلاغ

*** دور کلمه‌ای که در آن «ق» وجود دارد، خط بکشید.**

شبِی از شبها، طوبی به خانهٔ مادر بزرگش رفته بود. وقتِ خوابیدن، مادر بزرگ از او خواست کفشهایش را از حیاط به ایوان بیاورد، تا در زیر باران خیس و کثیف نشوند. طوبی تعجب کرد و گفت: «طوبی جان، به زودی آسمان پُر از ابر خواهد شد.» طوبی کمی فکر کرد، بعد تصمیم گرفت به گفتهٔ مادر بزرگ عمل کند. روز بعد، وقتی که بیدار شد، خیلی تعجب کرد. چون شبِ قبل باران باریده بود. ولی کفشهای او که در ایوان بود، از تمیزی برق می‌زد. طوبی از تصمیمی که گرفته بود راضی و خوشحال بود. اما، مادر بزرگ از کجا می‌دانست که باران خواهد بارید؟

قُدْرَتِ خِدا

بیند = ببیند - چشم = دیده - آفریده = خلق کرده، به وجود آورده - تابان = درخشان، روشن و پرنور - دریا - زیبا - سوسن - خِلَقَت - قُدْرَت - سبزه - سرو و سُنْبِل - سبزه و گل - دشت و جَنگَل - پرنده‌ها، پرندگان - خدای او = خدایش

* دور کلمه‌ای که در آن (س-) وجود دارد، خط بکشید.

دیشب بهمن زود خوابید و خواب دید که وَسَطِ جَنگَلِی پر از درختهایِ سَرو است. او از میان جنگلِ سَرو گذشت و به دشتی پر از گل‌هایِ سوسن و سُنْبِل رسید. در خوابِ بهمن خورشید می‌درخشید. هوا گرم و دلپذیر بود و پرندگانی با بال‌هایِ رَنگازَنگ در آسمانِ صاف و آبی پرواز می‌کردند. بهمن شاد و خندان بود و مِثْلِ بُلْبُلِ آواز می‌خواند: «به به! چه جنگلی، چه دشتی! چه دُنْیایِ قَشَنگی! این همه را به قُدْرَتِ / چه کسی نموده خِلَقَت؟» همین طور که مَشغولِ آواز خواندن بود، از دشتِ پَر از سوسن و سرو و سُنْبِل گذشت و به دریا رسید. وقتی چَشْمَش به دریا اُفتاد، تعجّب کرد.

اوول = اوّل - تپ په = تپه - اَرَه - اَمّا - بِنّا - دَرَه - عَدّه - قَلّه - گَلّه - لَدّت - نَجّار - نَقّاش - مُرتَب - مُشَخّص - مُنظّم - تَغییر - پَاییز - پَایین - بیایید
 زمان، زمانی - فایده، فایده‌ها - می‌شناسد، می‌شناسید - شنیده می‌شود، شنیده نمی‌شود - عَلامَتِ تَشدید = نِشانهُ تَشدید

بهمن با خود گفت: «چه دریایِ زیبایی!» او آن قدر دریا را نگاه کرد تا روز به پایان رسید. اکنون ماهِ تابان و ستاره‌هایِ دَرخشان، همه جا را روشن کرده بود. ناگهان اِتْفاقِ عجیبی اُفتاد. ماهیِ قَشَنگی که مثلِ ماه و ستاره می‌درخشید، از دریا بیرون آمد و گفت: «من دخترِ دریاها هستم. و تو ای بهمن، بدان که در ساحلِ دریایِ آرزوها ایستاده‌ای. اکنون هر آرزویی داری بگو، تا به قُدْرَتِ این دریا برآورده کنم. اَمّا آرزویِ تو باید دربارهٔ آینده‌ات باشد.» آن وقت به موجِ بزرگی در وَسَطِ دریا اشاره کرد و گفت: «باید پیش از رسیدنِ آن موجِ بزرگ به ساحلِ آرزویت را بگویی. اکنون شتاب کن. موجِ بزرگ نزدیک می‌شود.»

* دور کلمه‌ای که از چهار حرف درست شده است، خط بکشید.

بهمن به فکر فرو رفت و برای اولین بار از خود پرسید: «من در زندگی چه می‌خواهم؟ می‌خواهم چگونه آدمی باشم؟ چه درسی بخوانم؟ چه شغلی برای خود انتخاب کنم؟» «دختر دریاها گفت: «زود باش. بگو برای آینده‌ات چه آرزویی داری.» بهمین آهسته گفت: «نمی‌دانم.» دختر دریاها آهی کشید و گفت: «افسوس! ای کاش می‌دانستی.» در این لحظه موج بزرگ به ساحل رسید و او را با خود به وسط دریا برد و بهمین نیز بیدار شد.

حسنک کجایی

آخور - آزار نرسانیم - سگ باوفای خانه - بز سیاه - گوسفند سفید - گاو
قهوه‌ای رنگ - این قدر - بَع بَع - مَع مَع - واق واق - وفا - وقت - ولی - کنار - دوان
دوان - طویله - یونجه - کوه، کوهها - پوزه - سُراغ - غذا - غَرَب، مَغْرَب، غُرُوب -
حسن، حسنک - حیوان، حیوانها - عَلف، عَلفی - خبر، خبری - ظَرَف، ظَرَفش -
گرسنه، گرسنه‌ام - کجا، کجایی - جُنْبَانَدَن، جُنْبَانَدَن - رَنگ - رَنگ - بار - باز - روز - زور

دیروز، دیر وقت بود که از مدرسه به خانه برگشتیم. برادرم گفت: «بیا کمی فوتبال بازی کنیم.» گفتم: «نه. گرسنه‌ام. می‌خواهم کمی نان و پنیر با چای شیرین بخورم و بعد درس بخوانم. یادت می‌آید که دیشب وقت خواب نزدیک می‌شد و ما هنوز دیکته ننوشته بودیم؟» آیا از تماشای غروب آفتاب، یعنی وقتی که خورشید به قلّه کوههای مغرب نزدیک می‌شود، لذت می‌بری؟ هنگام آمدن گله به روستا بود. گاو قهوه‌ای رنگ سرش را از آخور بیرون آورد. بَرّه پشمالو بَع بَع کرد. بُزغاله سیاهی دوان دوان خود را به مادرش رساند و قَلَب قَلَب شیر خورد.

* دور کلمه‌ای که در آن سه نقطه وجود دارد، خط بکشید.

آیا دلت می‌خواهد مثل حسنک، گاو قهوه‌ای رنگ، گوسفند سفید و پشمالو و بز سیاه

داشته باشی و هر روز به آنها غذا بدهی؟ چرا در درس «حسنک کجایی» گوسفند پوزه‌ای به زمین کشید و بز سری جُنباد؟ چرا سگ باوفای خانه واق واق کرد؟ خواهر کوچک من نمی‌داند که بعضی از حیوانات علف می‌خورند و بعضی از حیوانات یونجه می‌خورند. خواهر کوچکم خیلی چیزها نمی‌داند. ولی او می‌پرسد و مانند من هر روز چیزهای تازه یاد می‌گیرد. چه کسی برای گاو یونجه ریخت و غذای سگ را در ظرفش گذاشت؟

مُرغ - سُراغ - دَماغ - سَر - یَکسَره - دِروز - اِمروز - فَردا - دِشِب، اِمشِب، فَردا شِب - هَسْتَه - پَسْتَه - بَسْتَه، زِبان بَسْتَه‌ها - شَنِیده بود - نَشِسته بود - مَاندَن، بَمان، نَمان، نَمَاند - بَبین، نَبین، نَبینَنند - رِسانَدَن، بَرسانیم - گُره - بَنویس، بَنویسید - گُذاشتَن، گُذاشتَند، گُذاشتَن، گُذاشتَند - آزار و اذیت - مَهرِبان و بَخشَنده - خورشید و ماه

کبری از مادرش پرسید: «مامان جان، (علف باید به دهان بژی شیرین باشد) یعنی چه؟» مادرش گفت: «دخترم، این یک مثل قدیمی است. ما ایرانیها پندها و مثل‌های زیادی داریم. و همه آنها پرمعنی هستند. کمی درباره این مثل فکر کن. اگر معنی اش را نفهمیدی، من آن را به تو می‌گویم.» دیروز جمعه بود و پروین کتاب شعر زیبایی می‌خواند که از دوستش پروانه به امانت گرفته بود. او امیدوار بود تا پیش از غروب آفتاب، خواندن آن را تمام کند. چون می‌خواست به قولی که داده بود وفا کند و کتاب شعر را به موقع به پروانه برگرداند. آیا هیچ حیوانی را سراغ دارید که بتواند حرف بزند؟ آیا فقط انسان می‌تواند روی دو پای خود راه برود و حرف بزند؟ آیا معنی «زبان بسته» را می‌دانید؟

* پیش از نوشتن دیکته، زیر حرف اول هر کلمه خط بکشید.

أغلب - عَصْر - أَمَّا - عَمَّه - أَوَّل - عَوَض - أَبْرُو - عَبَّاس - أَلْفَبَا - عَلْفَهَا - أَنْجَام - عَجِيب - أَنْگُور - عَلاقَه - عِلْم - إِسْم - عِشْق - إِنْسان - عِدَّه - إِدارَه - عَینِک - إِيوان - أَرْدک - عُلوم - أُمید - عُدرا

کوکب خانم

پاکیزه، پاکیزه‌ای - خوشمزه، خوشمزه‌ای - سلیقه، سلیقه‌ای - سفره، سفره‌ای، سفره‌ها - پارچه، پارچه‌ای، پارچه‌ها - خاک - جای خنک - گره - گره - کوکب خانم - شکر - شکر - گرد - گرد - گاهی - گرفته‌ای - گفته‌ای - گذاشته‌ای - شیر - شیر - چیز - پیر - پنیر - مایه ماست و پنیر - نگاه می‌دارد - می‌اندازد - می‌بندد - نیم، نیمرو - سرزده - سطل - مهمان نوازی - تعریف، تعارف - نعمت، نعمتهای خوب

* زیر حرفی که یک نقطه دارد، خط بکشید.

نُریا دختر با سلیقه‌ای است. او همیشه کتابها و لباسهای خود را پاکیزه و مرتب نگاه می‌دارد. باد تند پاییزی می‌وزید. هوا پر از گرد و خاک شده بود. بعد کمی باران بارید. دیگر از گرد و خاک خبری نبود و ما می‌توانستیم خورشید را که به قلّه کوههای مغرب نزدیک می‌شد، بینیم. علی به احمد گفت: «بیا با کمک هم این سطل شیر را بلند کنیم و در جای خنک بگذاریم.» اصغر از عباس پرسید: «آیا بلدی ماست درست کنی؟» عباس پاسخ داد: «بله. از مادرم یاد گرفته‌ام.» اصغر گفت: «من هم بلدم به شیر مایه ماست بزخم و ماست پندم. اما نمی‌دانم کره را چه طور درست می‌کنند؟»

* دور کلمه‌ای که در آن حرف (ک) وجود دارد، خط بکشید.

نرگس در یک روستا زندگی می‌کند. پدر و مادرش کشاورز هستند و مزرعه کوچکی دارند. آنها دو گاو قهوه‌ای رنگ و چند گوسفند پشمالو دارند. نرگس هر روز یک لیوان شیر و مقداری کره و پنیر می‌خورد. اکرم و عبدالله با تخم مرغ تازه نیمرو درست کردند. مادر و پدر آنها از آشپزی فرزندان خود تعریف کردند و گفتند: «به‌به... چه کودکان با سلیقه‌ای! چه نیمروی خوشمزه‌ای! چه غذای لذیذی!» اکرم و عبدالله از آنها تشکر کردند و گفتند: «نوش جان.» آیا هرگز عده‌ای سرزده به خانه شما آمده‌اند؟ ما مردم ایران، مهمان‌نواز هستیم. ما مهمان دوست هستیم و عقیده داریم که مهمان عزیز و محترم است.

که - کدو - گفش - کیف - گریم - کشمیش - کشور - کعبه - کوشش - کرمان -

سَرکوب - کِشاوَرز - تِگه - سِگه - مَگه - تَشکَر، مُتَشکَر - اِسکِناس - کوهِستان - کار -
 کاوه - کاشان - کِلاس - کَلاه - کَلمه - اَشک - خُشک - کَشک - لَک لَک - اُردک -
 کودک - پاک‌کُن

آیا لَک لَک در جای بُلند لانه می‌سازد. آیا اردک هم در آب و هم در خُشکی زندگی
 می‌کند؟ کریم در کاشان به دُنیا آمده است. کاوه در کِرمان مِتَوَلَد شده است. آیا کِشورِ
 پاکستان همسایهٔ ایران است؟ پدرِ اکبر کارمند نیست. او کِشاوَرز است. امسال او کَدو و
 خیار و لوبیا کاشته است. کیومرث و مامانش از قَنادی دو کیلو شیرینی کِشمِشی
 خریدند. آیش کَشک خوشمزه تر است یا سوپ مرغ؟ این کَفِش سفید را از کُدام کَفَاشی
 خریده‌ای؟ کبری با دو اسکناس صد تومانی و سه سِگهٔ بیست و پنج تومانی یک کَلاه
 شِنا خرید. آیا مهمانهایِ کوکب خانم قبل از غذا خوردن خدا را به خاطر نعمتهایِ
 خوبی که آفریده است شکر کردند، یا پس از سیر شدن؟

چه پارچه‌ای! چه پارچهٔ خوش‌رنگی! چه خانه‌ای! چه خانهٔ پاکیزه‌ای! چه سفره‌ای! چه
 سفرهٔ تمیزی! چه نمره‌ای از ریاضی گرفته‌ای؟ نمرهٔ خوبی گرفته‌ام. دستهایت را
 شُسته‌ای؟ بله شسته‌ام. ناخنهایت را گرفته‌ای؟ آلبته، گرفته‌ام. بشقابِ غذا را در سر
 سفره گذاشته‌ای؟ نه، نگذاشته‌ام. تکالیفِ مدرسه را انجام داده‌ای؟ درس جدید
 تعلیمات دینی را خوانده‌ای؟ دیکته نوشته‌ای؟ از دیکته نوشتن خسته شده‌ای؟ خسته
 نشده‌ای! چرا؟

کتابِ خوب

خوش بیان هستم = خوش بیانم - بی‌زبانم - بی‌زبانم - پند دانم - مهربانم - گویم - دهم -
 غفلت، غافل = بی‌خبر - سُخَن = حرف - پند = نصیحت - یار = دوست - مَباش =
 نباش - فراوان - با آنکه - دانا - نادان - هُرمَند - بی‌هنر - سود - زیان - فایده -
 ضَرر - خُلاصه - اِنتخاب - راه‌نمایی - پِراهن - بُخار، بخاری - گرم، گرما - سرد، سرما

* دور کلمه‌ای که در آن سه نقطه وجود دارد، خط بکشید.

دوشنبه گذشته، آموزگار چند جلد کتاب شعر و نقاشی به کلاس آورد. ما روی جلد کتابها را خواندیم. آنها را وَرَق زدیم. نقاشیهای زیبا را تماشا کردیم و با صدای بلند چند شعر خواندیم. من که از تماشا سیر نمی‌شدم، گفتم: «آقا، چه کتابهای جالبی! همه این کتابها را هنرمندان ایرانی به وجود آورده‌اند؟» آموزگار پاسخ داد: «البته. بچه‌های عزیزم، در سرزمین باستانی ما ایران، همیشه هنرمندان بزرگی وجود داشته‌اند و دارند. و هنرمند یعنی کسی که هنر دارد و چیزهای زیبا و باارزش و پرمعنی می‌آفریند. هنرمند مانند چراغ پرنوری است که پیرامون خود را روشن می‌کند.»

آسان، سخت، مشکل - بدی، خوبی - بلند، کوتاه - پیر، جوان - پایین، بالا - تلخ، شیرین - تند، آهسته - تاریکی، روشنی - جنگ، صلح - خشک، خیس، تر - مرطوب - دور، نزدیک - دست راست، دست چپ - دیر، زود - روزانه، شبانه - زشت، زیبا - کم‌کار، پرکار - گریه، خنده

آموزگار ادامه داد: «بچه‌های باهوش و با استعداد من، کتاب خوب مانند دوست هنرمندی است که ما را با چیزهای زیبا، با ارزش و پرمعنی زندگی آشنا می‌کند. کتاب خوب مثل یار دانا، مهربان و خوش صحبتی است که به بسیاری از پرسشهای ما پاسخ می‌دهد. پندمان می‌دهد و راهنمایی‌مان می‌کند. من که هرگز از کتاب خواندن غافل نمی‌شوم. چون به عقیده من، مطالعه کاری است باسود و بی‌زیان. نمی‌دانم شما با نظر من موافق هستید یا مخالف؟»

* زیر حرف (ی) خط بکشید.

ما شاگردان در پاسخ معلم خود گفتیم: «آقا، ما هم به کتاب خواندن علاقه داریم.» من گفتم: «با آنکه هنوز نمی‌توانم تند بخوانم، ولی خیلی دلم می‌خواهد مطالعه کنم.» یکی دیگر از شاگردان گفت: «همه ما دلمان می‌خواهد کتابهای مختلف بخوانیم. کتابهای علمی، مذهبی، هنری و هر کتابی که برای ما فایده داشته باشد.» بقیه بچه‌ها گفتند: «درست است آقا. اما چه کنیم که کتابخانه نداریم...» معلم فکری کرد و گفت: «حق با

شماست. ما هم باید مثل بسیاری از مدرسه‌ها کتابخانه و کتابهای فراوان داشته باشیم. آن وقت آموزگار و شاگردان تصمیم جالبی گرفتند. به نظر شما تصمیم آنها چه بود؟

* دورکلمه‌های (می‌خواهم - نمی‌خواهم - می‌نشست - می‌ایستاد - می‌خندید) خط بکشید. تو تند می‌دویدی. خواهرم به سمت راست می‌دوید. برادرم به سمت چپ می‌دوید. من نمی‌دویدم. من راه می‌رفتم. من آهسته مشق می‌نویسم. چرا؟ چون می‌خواهم مشق را با خط خوش و پاکیزه و مرتب بنویسم، نه کثیف و بد خط. نمی‌خواهم شلخته بازی در آورم. مردمی که در صف نانوایی ایستاده بودند، به توبت نان می‌گرفتند و به راه خود می‌رفتند. برادر کوچکم از تماشای خودش در آینه تعجب کرده بود. اگر او می‌نشست، می‌ایستاد، چشمانش را باز و بسته می‌کرد، سرش را بالا و پایین می‌برد، گریه می‌کرد یا می‌خندید، آن کسی که در آینه بود نیز همان کار را می‌کرد!

چراغ راهنما

راه، راهی، راهنما، چهارراه - پیاده، پیاده‌ها، پیاده‌رو - سواره‌رو - پیروی - خیابان - بیابان - مغازه رو به رو - جاهای خط کشی شده - چراغ راهنمایی - خیالی راحت - راننده - رانندگان - عوض - عابر - عبور - قصد، مقصد، مقصود - قبول - یقین - مقررات - حق - حق دیگران - خط - خط خوب - احترام، محترم - مرتضی - مواظب - اتومبیل - اتوبوس - مینی‌بوس - دوچرخه

دیروز بعد از ظهر، پروانه و پروین در پیاده‌رو خیابان شلوغی راه می‌رفتند. آنها می‌خواستند با پس‌انداز خود چیزی بخرند که هر دو دوست داشته باشند و بتوانند از آن استفاده کنند. به مغازه اسباب‌بازی فروشی که رسیدند، یک عروسک کوکی دیدند. عروسک راه می‌رفت، حرف می‌زد و خیلی قشنگ بود. اما فکر نمی‌کرد. در آن مغازه همه جور اسباب‌بازی بود، ولی پس از چند لحظه، پروانه به پروین گفت: «راستش را بخواهی، من دلم می‌خواهد یک کتاب خوب بخریم.» پروین گفت: «من هم همین‌طور.»

بیا به کتابفروشی روبه‌رو در آن طرف خیابان برویم.

* دور کلمه‌ای که از پنج حرف درست شده است، خط بکشید.

در خیابان رفت و آمد اتومبیل زیاد بود. پروانه گفت: «من به مادرم قول داده‌ام که برای گذشتن از خیابان از چهارراهها و جاهای خط‌کشی شده عبور کنم.» پروین قبول کرد و گفت: «آلبته، ما باید از مَقَرَّزَاتِ راهنمایی پیروی کنیم.» آنها در پیاده‌رو رفتند تا به چهارراه رسیدند. پروین گفت: «چه خوب، چراغ راهنمایی برای عبور پیاده‌ها سبز است.» سپس به سمت چپ نگاه کردند و با خیال راحت به پیاده‌رو طرف مقابل رفتند.

* زیر حرف (ح) خط بکشید.

وحید و مُحَمَّد از مدرسه بیرون آمدند و از کنار رودخانه به سمت خانه‌های خود به راه افتادند. پس از چند دقیقه وحید از دوستش پرسید: «آیا مُتَوَجِّه شدی که در درس جدید فارسی، کلمه حَق، تشدید ندارد، ولی حَقِّ دیگران، تشدید دارد؟» مُحَمَّد گفت: «نه، دَقْتُ نکردم. اما پدر بزرگم همیشه می‌گوید که ما باید حَقِّ دیگران را مُحْتَرَم بشماریم. و به همه چیز و همه کس، حَتَّى به یک کودک، یا یک درخت کوچک، هم احترام بگذاریم.» وحید ایستاد و گفت: «بیا از روی تپه برویم.» مُحَمَّد مخالفت کرد: «چرا بیخود راهمان را دور کنیم؟» وحید پاسخ داد: «یقین دارم که راهمان دور می‌شود. ولی در عَوَض سَری به مادر بزرگم می‌زنیم و اگر کاری داشته باشد انجام می‌دهیم.» مُحَمَّد پیشنهاد دوستش را پذیرفت.

اگر - گرد - گِرد - گرم - گوش - خرگوش - درازگوش - گِران - گردش - گندم - گوشت - گوجه - گیاه - بگو - مگر - دیگر - بگذار - گفتگو - خشمگین - گوساله - یکدیگر - همبستگی - سپاسگزاری - گاو - گاری - گاهی - گلبرگ - گلدان - گل - گلاب - گلابی - سنگ - سنگ - جنگ - برگ - دیگ - گرگ - تگرگ

وقتی به خانه مادر بزرگ رسیدند، دیدند که او خوب و سالم در ایوان نشسته است و جوراب می‌بافد. مادر بزرگ از دیدن آنها خوشحال شد. جواب سلامشان را داد و گفت:

«چه به موقع آمدید! اگر در رفتن عَجَله ندارید، از درختِ خرمالو بالا بروید و خرمالوهای نوک شاخه‌ها را بچینید. اما مواظب باشید که پُرخوری نکنید. چند تا خرمالو هم برای پرنده‌ها بگذارید.» وحید و محمد از درخت بالا رفتند و تا می‌توانستند خرمالو خوردند و چیدند. مادر بزرگ یک بشقاب پر از خرمالو به محمد و یکی هم به نوه‌اش وحید داد تا با خود به خانه ببرند.

برو، نرو - بمان، نمان - بخور، نخور - بنشین، ننشین - بخند، نخند - بیا، نیا

دندان شیری

کج - لق - بزَن، تَزَن - بَکَن، نَکَن - نیش - حال، حالا - هُما - خَراب - خواب - جواب - زیرا - زیور - شیری - مِهری - مرْتَبی - یکی یکی - بگذار، نگذار - بیفتد، نیفتد - بشوید، نشوید - می‌رسند، نمی‌رسند - در بیاید، درنیاید، درمی‌آید - سُوال - مسواک - کمتر - بیشتر - هفت سالگی - دندان تازه‌ات، دندانت، دندانش، دندانهای خود - دختر خنده‌رو.

آیا در درس جدید، هُما دختر خنده‌رویی بود و دندانهای سفید و مرتبی داشت؟ آیا تو هم خنده‌رو هستی و دندانهایت پاکیزه و مرتب است؟ آیا دندانهای شیری تو هم لق شده است و یکی یکی می‌افتد؟ امروز زیور درسش را خوب بلد نبود. او خیلی ناراحت شد و به خود گفت که از این پس باید بیشتر درس بخواند و کمتر بازیگوشی کند. آموزگار به یکی از شاگردان گفت: «خواهش می‌کنم پنجره را باز کن. بگذار هوای تازه به داخل کلاس بیاید.»

* دور کلمه‌ای که هیچ نقطه ندارد، خط بکشید.

هُما و مادر و پدرش دربارهٔ مدرسه و کلاس درس صحبت می‌کردند. هُما گفت: «بعضی از بچه‌ها در کلاس سُوال می‌کنند. اما من از سُوال کردن خِجالت می‌کشم.» مادر کبری گفت: «چرا دخترم؟ سُوال کردن که خِجالت ندارد!» پدر گفت: «انسان وقتی چیزی را

نمی‌داند باید سؤال کند و از سؤال کردن نترسد و خجالت نکشد. حالا بگو، امروز چه چیز تازه‌ای یاد گرفته‌ای؟» هما گفت: «امروز صبح نمی‌دانستم اما حالا می‌دانم همه دندانهای شیری ما بچه‌هایی که به هفت سالگی رسیده‌ایم، یکی یکی می‌افتد و به جای آنها دندانهای تازه در می‌آید.

* زیر حرف (ش - ش) خط بکشید.

یک روز صبح، برادر کوچک زبور به او گفت: «دیشب خواب دیدم که شیطانکی کوچکی من را نصیحت می‌کند و می‌گوید: «هرگز لباس تمیز نپوش و دست و صورت خود را با آب و صابون نشوی. اگر دندان‌ت لُق شده است، به آن دست بزن و نگذار خودش بیفتد. فهمیدی؟ وقتی دندان تازه‌ات نیش زد، زبانت را به آن بزن تا کج در بیاید. زیرا دندان کج قشنگ است! مگر نه؟ دندانهای خود را هرگز مسواک نزن و مواظب دندانهای تازه‌ات نباش تا زود خراب بشوند و بیفتند.» هما خندید و گفت: «چه خواب با مزه‌ای! شیطانکها از این حرفهای خنده‌دار زیاد می‌زنند!»

غم، غمگین - غار - غاز - غذا - غرب، غروب - غرق - غصه - غلط - آغوش -
 غایب، غیبت - غزال - غنچه - غوغا - مرغابی - باغبان - قورباغه - بغل - جغد -
 شغل - مَغز - لُغت - اصغر - شلغم - صغری - مغازه - پیغمبر - افغانستان - تیغ -
 جیغ - باغ - داغ - دوغ - دروغ - آلاغ - چراغ - سراغ - کلاغ

آیا مرغابی و قورباغه هم در آب زندگی می‌کنند، هم در خشکی؟ آیا مردم افغانستان به زبان ترکی صحبت می‌کنند؟ اصغر می‌خواهد یک باغ میوه داشته باشد. او از شغل باغبانی خوشش می‌آید. اصغر می‌خواهد خوب درس بخواند و در آینده به روش علمی باغداری کند. در مزرعه شلغم، کشاورزان مشغول جمع‌آوری محصول بودند. جیغ نزن. سرم دزد گرفت! من قصه غم‌انگیز دوست ندارم. ما که نمی‌دانیم، اما آیا تو می‌دانی که چرا «کلاغه با ملاقه زد توی سیر آقا آلاغه»؟

نوزادِ قشنگ

فَقَط - كُمْكَ - عَجَلَهُ - فِعْلاً - مَثَلًا - قَشْنِك - مَرِيْم - هَنُوْز - اَنْ قَدْر - چَه قَدْر - تَمَاشَا -
اَوْرَدَنْ - عَزِيْزَم - فَاطِمَه - نُوْزَاد - گَهْوَارَه - لِبَخْنَدِي - بَه تَازْگِي - پُوشَانْدَنْ - خُوابِيْدَه -
شُسْت و شُوِي - نَگَهْدَارِي - كَار، كَارَهَا - وَقْت، وَقْتَهَا - مِي گِيْرِي، نَمِي گِيْرِي -
مِي تَرَسِيْد، نَمِي تَرَسِيْد - مِي تُوَانِي، نَمِي تُوَانِي - مِي اِيْسْتَاد، نَمِي اِيْسْتَاد - بَكْنِي، نَكْنِي -
بَگِيْرَد، نَگِيْرَد - بَتُوَانَد، نَتُوَانَد

*** دور کلمه‌ای که در آن حرف «ک» وجود دارد، خط بکشید.**

نام من فرهاد است و در سال دوم ابتدایی تحصیل می‌کنم. من خاله‌ای دارم که به تازگی صاحب فرزندى شده است. وقتى به خانه خاله‌ام می‌رویم، من کنار گهواره نوزاد می‌ایستم و فقط نگاهش می‌کنم. یک بار بعد از برگشتن از خانه خاله، مادرم عکس نوزاد قشنگی را به من نشان داد و پرسید: «اگر گفتی این عکس چه کسی است؟» من هر چه فکر کردم نفهمیدم و گفتم: «نمی‌دانم، اما ای کاش می‌توانستم این بچه را در آغوش بگیرم و با او بازی کنم.» مادرم خندید و گفت: «فرهاد جان، این نوزاد، پدرت است.»

*** دور کلمه‌ای که در آن «ق» وجود دارد، خط بکشید.**

بعد مادرم عکس دیگری نشانم داد و من فوراً گفتم: «این من هستم!» مادرم گفت: «در آن زمان، تو آن قدر کوچک بودی که خواهرت می‌ترسید بغلت کند. او کنار گهواره‌ات می‌ایستاد و فقط نگاهت می‌کرد و می‌گفت: این بچه که بیشتر وقتها خوابیده است. چرا با من بازی نمی‌کند؟ و من به او می‌گفتم که نباید عجله کند و اگر در شست و شوی و لباس پوشاندن نوزاد کمکم کند هم کار یاد گرفته است و هم کمک بزرگی به من کرده است.» در این هنگام خواهرم که در کلاس دوم راهنمایی درس می‌خواند، وارد اتاق شد.

*** زیر حرفی که یک نقطه دارد، خط بکشید.**

من فرشته هستم. امروز، وقتى به اتاق برادرم رفتم، او و مادرم مشغول تماشای

عکسهای دو نوزاد بودند. یکی از نوزادها پدرم و دیگری برادرم بود. من نوزادی فرهاد را به یاد آوردم و به او گفتم: «وقتی که تو خیلی کوچک بودی من عَجَله داشتم که زودتر بزرگ شوی. ولی مادر می گفت که نباید عَجول باشم و بهتر است در نگهداری نوزاد به او کمک کنم.» من و مادر خیلی حرفها درباره کودکی فرهاد زدیم و او با دقت گوش می داد.

آیا آغوش یعنی بَغْل، فعلاً یعنی حالا و نوزاد یعنی کودکی که به تازگی مُتَوَلَد شده است؟

قَم - قَد - قَو - آقا - قاب - قَبَل - قُدس - قَدَم - قَسَم - قِصَه - قَلب - قُلّه - قَنَد - قَوِي - قِيف - باقی - ساقه - خِلَقَت - رَقِيب - قاسِم - قاضی - قالی - قَبلاً - قَبول - قوری - قِیجی - قِیمَت - عاقِبَت - قانون - قَزوین - قَناری - قَنَدان - قوچان - اِتِفاَقاً - سَقَف - عَقَل - بَقیه - مَقْصَد - نُقْطه - یَقین - تَقسیم - تَقویم - مِقْدار - مَقْصود - اِسْتِقالال - لُق - اَفق - زَنْبِق - قاشق - قایق - بَرق - بوق - چاق - اُتاق - اُجاق - اِتِفاَق

آیا انسانِ عاقل و با شعور از قانون و مَقَرَّرات پیروی می کند یا نه؟ آیا شنیده‌ای که می گویند، «عَقَلِ سَالِمِ دَر بَدَنِ سَالِمِ اسْت»؟ آقای قادر قاسمی از سالها قبل در جزیره قِشم زندگی می کند. نقی جان، آن قِیجی دَسْتِه فریز را که روی قالی بود، کجا گذاشته‌ای؟ من درست به خاطر نمی آورم که این قوری قَهوه‌ای رنگ را از قوچان خریدم یا از قَزوین! نقی دلش می خواهد همه قَناریهای دنیا را که در قفس هستند، آزاد کند. نقی عاشق آزادی است.

نامه‌ای

از یک کودک فلسطینی

آخِر، آخِر، آخِرین - بُمب، بمباران - حَتّی - نَفَس - هِیچ - اَدَبیت - چادُر، چادرها - دُشْمَن - دَلیل - رَهْبَر، رهبری، صَحْرا - کِشور = مِیْهَن، وَطَن - نامه، نامه‌ای، نامه‌ها -